

ژرژ باتای

کامعوی و فاضیح: اسلام

ترجمه‌ی پروشات باغدا ساریان



طرز تهیه:

جزوه‌های ناممکن رایگان است.
برای تهیه‌ی جزوه‌های ناممکن به سایت ناممکن مراجعه کنید:
<http://www.naamomken.org>

طریقه‌ی مصرف:

این جزوه‌ها برای تمامی اقشار جامعه در نظر گرفته شده است.
با یک چاپگر خانگی هم به چاپ می‌رسد.
جزوه برای دست به دست شدن است، بخوانید و به دست دیگران برسانید.

جامعه‌ی فاتح: اسلام

ژرژ باتای

ترجمه‌ی پروشات باغدا ساریان

۱. دشواری معنابخشی به دین اسلام

اسلام، دین محمد، همراه با بودیسم و مسیحیت، یکی از سه دین جهانی است. اسلام سهم قابل توجهی از جمعیت جهان را گرد هم می‌آورد، و بدین شرط که مؤمن الزامات اخلاقی مشخصی را در زندگی‌اش برآورده کند، سعادت پس از مرگ را وعده می‌دهد. اسلام مانند مسیحیت وجود خدایی واحد را تأیید می‌کند، اما هرگز با سادگی مسیحیت سازگاری ندارد: اسلام اصل جزمی تثلیث را شنیع می‌شمارد. مسلمان فقط یک خدا را به رسمیت می‌شناسد، خدایی که محمد پیام‌آورش است، ولی او نیز به الوهیت این خدا دسترسی ندارد. او همچون مسیح، میانجی بین دو جهان نیست، و از انسان و خدا سهمی نمی‌برد. تعالی الاهی اسلام هرگز تضعیف نمی‌شود: محمد صرفاً انسانی است مفتخر به وحی بی چون و چرا.

این عقاید در اصل معرف اسلام‌اند. در سطحی ثانوی می‌توان تصدیق سنت یهودی-مسیحی را هم به آن اضافه کرد (مسلمانان از ابراهیم و مسیح حرف می‌زنند، اما خود مسیح صرفاً یک پیامبر است). تاریخ مشهور پیروان محمد همچنان پابرجاست:

فتوحاتِ نخستین خلیفه‌ها، جابجاییِ امپراطوری، حمله‌هایِ پیاپیِ مغول‌ها و ترک‌ها، و سپس افولِ قدرت‌هایِ اسلامی در زمانه‌ی ما.

این همه روشن است، اما در واقع فقط به‌طور سطحی. اگر بخواهیم به روحی نفوذ کنیم که حرکتی عظیم را رقم زد و برای قرن‌ها بر زندگی‌های جمع‌کثیری فرمان راند، عملاً نه آنچه می‌توانست شخصاً متأثرمان کند، بل صرفاً ویژگی‌هایی صوری می‌یابیم که جذابیت‌شان برای مؤمنان فقط با تصورِ رنگِ محلیِ پوشش‌ها، شهرهای عجیب، و مجموعه‌ای از عقاید و ژست‌های کاهنانه می‌تواند حس شود. خودِ محمد، که زندگی شناخته‌شده‌ای برایمان دارد، به زبانی سخن می‌گوید که معنای واضح و بی‌همتای بودا و مسیح را ندارد. بودا و مسیح تنها ما هشیاران را خطاب قرار می‌دهند، درحالی که محمد همه‌ی دیگران را...

این حرف آن‌قدر درست است که وقتی وسوسه‌ی انکارناپذیری را حس می‌کنیم که می‌خواهد خودش را با کلمات بیان کند، دیگر نمی‌دانیم چه بگوییم. سپس اصول آن‌طور که هستند، بیگانه با آنچه بر ما تأثیر می‌گذارد، ظاهر می‌شوند. تنها به تکرارِ مکررات می‌توانیم متوسل شویم.

تردیدی در صداقت و شایستگیِ امیل دورکهم نیست وقتی در پایانِ مقاله‌ی گرانبهایی که دفترهای جنوب اخیراً به اسلام اختصاص داد، ارزش‌هایی را برشمرد که اسلام به ما منتقل کرده است.^۱ هیچ اتهامی به این کار وارد نیست مگر دشواریِ بیش از حدِ آن. اما جای تعجب دارد که بیش‌تر بر آزادی و نه بردگی، بر نرمی و نه خشونت، تأکید شده است؛ این حاکی از سردرگمی کسی است که سعی دارد جذابیتی عمیق را صورت‌بندی کند. وقتی دورکهم از آزادی حرف می‌زند دارد جذابیتی را بیان می‌کند

که هم نسبت به آزادی و هم نسبت به اسلام احساس می‌کند، اما نقل قول‌هایی که می‌آورد متقاعدکننده نیستند.^۲ قرآن می‌گوید: «خداوند ستمگران را دوست نمی‌دارد». تضاد بین ایده‌ی خدا و ایده‌ی ستمی غیرعادلانه را می‌توان تأیید کرد، اما این خصلت از آن مسلمانان نیست. به‌علاوه، نمی‌توان طبیعت معمولاً استبدادی حاکمیت در اسلام را نادیده گرفت. آیا آزادی مبتنی بر طغیان، و با سلطه‌ناپذیری یکی نیست؟ حال، کلمه‌ی اسلام به معنای تسلیم‌پذیری است. مسلمان کسی است که تسلیم می‌شود.^۳ او به خدا تسلیم می‌شود، به انضباطی که خدا به آن فرمان می‌دهد، و درعین حال با انضباطی که نایبان‌اش به آن فرمان می‌دهند موافق است: اسلام، برخلاف مردانگی دمدمی مزاج و فردگرایی اعراب قبایل چندخدا‌باور (مشرک)، یک انضباط است. هیچ چیز بیش از این با تصویری مغایر نیست که کلمه‌ی مردانه‌ی آزادی را در اذهان مان تداعی می‌کند.

متنی درباره‌ی جنگ به همین اندازه عجیب است.^۴ بی‌شک دور کهیم به‌درستی بر این واقعیت تأکید می‌کند که جنگ مقدس برای محمد نه جنگ مسلمانان علیه کافران، بل جنگ کف نفس است که باید علیه خود روا داشت. و خصلت اعتدال طلب اسلام را به‌درستی با ارجاع به انسانیتی برمی‌شمارد که در فتوحات اولیه‌اش از خود نشان داد. اما برای سخن گفتن «از جنگ» در رابطه با مسلمانان به جهت ستایش از آن‌ها، بهتر است این اعتدال را از اصول‌شان جدا نکنیم. در نظر مسلمانان، هر عمل خشونت‌آمیز علیه کافران نیکوست. در صدر اسلام، در مدینه، پیروان محمد از راه غارت زندگی می‌گذراندند. مورس گودفروی دمومبیز می‌گوید، «هنگام حمله، قرآن به مسلمانان می‌گفت بچنگند حتی اگر حمله باور ترک جنگ در ماه‌های مقدس پیشااسلامی را نقض کند.»^۵

حدیث (سنت مکتوب و رمزگان اسلام کهن) فتح را به‌طور نظام‌مند سازمان‌دهی می‌کرد. زورگیری‌ها و اعمال خشونت‌آمیز بی‌فایده را کنار می‌گذاشت. فرماندهی

تحمیل شده بر مغلوبانی که به دست فاتحان می افتادند باید انسانی می بود، خصوصاً اگر پای مؤمنین به کتب آسمانی (مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان) در میان بود. این دسته فقط مجبور به پرداخت مالیات بودند. به علاوه، حدیث امر می کرد که به محصولات کشاورزی، درختان و امور آبیاری احترام گذاشته شود.^۶ اما «امام جماعت مسلمانان باید علیه مردمان «قلمرو جنگ» که درست در همسایگی «قلمرو اسلام» قرار داشتند اعلام جهاد (جنگ مقدس) کند. رهبران سپاه باید اطمینان حاصل کنند که این مردم از تعلیمات اسلام آگاه‌اند و با این وجود از پیروی از آن‌ها سر باز می‌زنند: آن‌گاه جنگ علیه‌شان ضروری است. جهاد جنگی دائمی است و، از این رو، در مرزهای اسلام صورت می‌گیرد. هیچ صلح واقعی بین مسلمانان و کافران ممکن نیست: این انگاره‌ای نظری و مطلق است که نمی‌توانست مانع از واقعیات شود و، برای احتراز از آن ضمن تطبیق با آن، باید مصلحت قضایی یا حيله پیدا کرد. این آموزه تأیید می‌کند که شاهزادگان مسلمان، در صورت ضعف برطرف‌نشده دولت اسلامی و در جهت منفعت آن، می‌توانند حداکثر به مدت ده سال با کافران آتش‌بس اعلام کنند. در صورتی که کافران کفاره‌ی قسم شکسته‌شده‌شان را دادند، مسلمانان آزادند به خواست خود این آتش‌بس را بشکنند.^۷

چگونه می‌توان وسیله‌ی رشد و گسترش بی‌حد و حصر در این احکام را نادیده گرفت، وسیله‌ای که هم در اصول، هم در آثار و هم در مدت آثارش تمام و کمال است؟

برخی از نظرات دیگر دور کهیم ماهیت مبهم مشابهی دارند. اما این پرسش بدیهی پدید می‌آید: چگونه می‌توان معنای نهادی را که به دلیل وجودی‌اش دوام بخشیده فهمید؟ اسلام انضباطی است که در جهت فتوحاتی روشمند به کار رفته است. تشکیلاتی که اسلام به آن دست یافته چارچوبی پوچ است؛ از این رو، ارزش‌های اخلاقی اسلام همان ارزش‌های انسان در کل است، اما پیامدهای بیرونی‌اش مشخص‌تر، متزلزل‌تر و صورتی‌ترند.

۲. جوامعِ مصرفیِ عرب پیش از هجرت

اگر قرار باشد انضباطِ پیامبر و اسلام را تعریف کنیم، نمی‌توانیم بقایش را که به نظر ما حافظِ زیباییِ مرگ و ویرانی است، از نظر دور بداریم. اسلام در تضاد با جهانِ عرب است، آنجا که عزمی زاده شد و از روی عناصری تا آن زمان پراکنده، یک امپراطوری بنا کرد. تقریباً به خوبی می‌دانیم که اجتماعاتِ کوچکِ عربی، که از حدودِ قبیله فراتر نمی‌رفتند، پیش از هجرت زیستِ دشواری داشتند. آن‌ها همیشه کوچ‌گر نبودند، اما تفاوتِ نسبتاً کمی بینِ کوچ‌گران و یکجانشینانِ روستاهای فقیری همچون مکه یا یثرب (مدینه‌ی آتی) وجود داشت. آن‌ها در گستره‌ی قوانینِ سفت‌وسخت قبیله یک جور فردگراییِ تندخویانه را حفظ می‌کردند که مؤیدِ اهمیتِ شعرشان نیز بود. رقبای شخصی یا قبیله‌ای، کشمکش‌ها بر سرِ شجاعت، دلاوری، اسرافکاری، سخنوری، و استعدادِ شاعرانه، اساسی‌ترین نقش را در آنجا بازی می‌کردند. دهش‌ها و ولخرجی‌های متظاهرانه در آنجا شایع بود، و بی‌شک از احکامِ قرآن می‌توان به وجودِ نوعی صورتِ آیینیِ پاتل‌چ^۱ پی برد: «ندهید تا بیش‌تر داشته باشید» (سوره‌ی هفتادوچهارم، آیه ۶). بسیاری از این قبایل که چندخدا‌باور (مشرک) باقی مانده بودند، قربانی‌گری‌های خونین انجام می‌دادند (باقی مسیحی یا یهودی بودند، اما در آن زمان قبیله، و نه فرد، دین را انتخاب می‌کرد و در نتیجه گمان نمی‌رود که شیوه‌ی زندگی تغییر چندانی به خود دیده باشد). انتقامِ خونین، همان الزامی که اقوامِ یک مقتول را به انتقام‌جویی از اقوامِ قاتل وا می‌داشت، این تابلوی اعمالِ خشونت‌آمیز را کامل می‌کرد.

با این فرض که مناطقِ همسایه با بهره‌مندی از سازماندهیِ نظامیِ قوی در قبال توسعه‌شان فروبستگی داشتند، این شیوه‌ی زندگیِ پرخرج می‌توانست متضمنِ توازنی بادوام باشد (کشتنِ پی‌درپیِ نوزادان مؤنث به جلوگیری از رشدِ بیش از حدِ جمعیت

کمک می‌کرد). اما اگر همسایه‌ها تضعیف می‌شدند، حفظ شیوه‌ای از زندگی که از اتحاد نیروها ممانعت می‌کرد به آن‌ها اجازه نمی‌داد از این واقعیت بهره ببرند. اصلاح ابتدایی آداب و رسوم، صورت‌بندی اصل اولیه‌ی فتح، تشکیلات و وحدت‌بخشی نیروها، پیش از تقبل هر گونه تعرضی، حتی علیه دولت‌های رو به زوال، ضروری بود. به نظر می‌رسد محمد قصد نداشت به امکان‌هایی پاسخ دهد که از ضعف دولت‌های همسایه ناشی می‌شدند، اما اگر آشکارا قصد بهره‌بردن از این موقعیت را داشت آموزه‌اش همان تأثیر را می‌گذاشت.

به بیان دقیق‌تر، این اعراب پیش از اسلام بیش از آرتک‌ها به مرحله‌ی تشکیلات نظامی دست پیدا نکرده بودند. این شیوه‌های زندگی با اصل جامعه‌ی مصرفی متناظرند. اما آرتک‌ها، در میان مردمانی از همان دوره، نوعی هژمونی نظامی را به کار می‌بستند. اعراب که در همسایگی ایران ساسانی و بیزانس قرار داشتند، مجبور بودند زندگی نباتی پیشه کنند.

۳. صدر اسلام یا جامعه‌ی تقلیل یافته به تشکیلات نظامی

اچ. هولما می‌نویسد، «تقوای صدر اسلام (...) بی‌شک لایق مطالعه و بررسی دقیق‌تر است، خصوصاً از وقتی که ماکس وبر و سومبارت اهمیت فهم تقواگرانه را آشکارا در خاستگاه‌ها و پیشرفت کاپیتالیسم نشان داده‌اند.»^۹ این سخن از نویسنده‌ی فنلاندی توجیه‌شده‌تر است از تقوای یهودیان و پروتستان‌ها که به نوبه‌ی خود با مقاصد بیگانه با کاپیتالیسم تحریک می‌شد. با این وجود، تقوا به همان اندازه سبب ظهور اقتصادی شد که انباشت سرمایه در آن دست بالا را داشت (آن‌هم به بهای زیان در مصرف که قاعده‌ی حاکم در قرون وسطی بود).^{۱۰} در هر حال، محمد نمی‌توانست بهتر از این عمل

کند اگر به عمد درصددِ تبدیلِ آشفتگیِ بی‌پروا و مسرفانه‌ی اعرابِ زمانه‌اش به اِزبازیِ کارآمد برای فتحِ برنمی‌آمد.

عملِ پاکدینیِ اسلامی با عملِ مدیرِ کارخانه‌ای قابل‌قیاس است که بی‌نظمی در آن حکم‌فرماست: او تمهیداتی عاقلانه اتخاذ می‌کند تا شکاف‌های موجود در تجهیزاتی را که از انرژی خالی شده و خروجی را به صفر کاهش داده‌اند پر کند. محمد مروت یا ایده‌آلِ «مردانگی» فردی و باشکوه نزدِ قبایلِ پیش از اسلام را در تقابل با دین، ایمان و انضباطِ تسلیم‌شونده قرار می‌دهد (ریشلو در نبرد با سننِ شرافتِ فئودالی، یا همان دوئل، به‌عمد همین مسیر را انتخاب می‌کند). او انتقامِ خونین را در اجتماعِ مسلمانان ممنوع کرد، اما آن را علیه کافران مجاز دانست. او کشتارِ کودکان، نوشیدنِ شراب و هدیه‌ی رقابتی را محکوم کرد. او این هدیه‌دادن را به خاطرِ غرورِ گزافِ کارانه‌ی محض‌اش جایگزینِ صدقه کرد که از نظرِ اجتماعی سودمند بود. «حقِ خویشاوندانِ نزدیک‌تان را ادا کنید، همچنین حقِ فقیر و سالک را. اما در اتلافِ افراط نکنید؛ اسرافِ کارانِ برادرانِ شیطان‌اند» (قرآن، سوره‌ی هفده‌ام، آیه ۲۸-۲۹). سخاوتِ افراطی، به عنوانِ فضیلتی محوری میانِ قبایل، ناگهان موردِ نفرت واقع شد، و غرورِ فردی موردِ لعن قرار گرفت. جنگجویِ بربادده، چموش و وحشی، عاشق و معشوقِ زنان، قهرمانِ شعرِ قبایل، جای خود را به سربازِ متدین، به‌جا‌آورنده‌ی صوریِ انضباط و آیین‌ها می‌دهد. رسمِ نمازخواندن تأییدِ بیرونی و مداوم این تغییر بود؛ نمازخواندن به‌درستی با مشقِ نظامی مقایسه شده است: نماز قلب‌ها را وحدت می‌بخشد و مکانیزه‌شان می‌کند. تضادِ قرآن (و حدیث) با جهانِ بوالهوسانه‌ی شعرِ نمایانگرِ همین روی گردانی است. تنها پس از موجِ مقاومت‌ناپذیرِ فتحِ توسطِ ارتشِ متدین بود که سنتِ شاعرانه از سر گرفته شد: اسلامِ پیروز دیگر مثلِ قبل جدی گرفته نمی‌شد؛ به محضِ این که امپراطوری پایه‌های سلطه‌اش

را استحکام بخشید، بر باددهی سخاوتمندانه، که میلِ وافر به آن هنوز باقی مانده بود، دیگر خطرناک محسوب نمی‌شد.

تعویضِ اسراف، که بر باد می‌دهد، با ریاضت، که انباشت می‌کند، ضرباهنگِ معمول در استفاده از انرژی است. تنها ریاضتِ نسبی و غیابِ اسرافکاری به سیستم‌های نیرو یا همان موجوداتِ زنده یا جوامعِ مجالِ رشد می‌دهد. اما رشد، دست‌کم برای مدتی، حدودِ خودش را دارد، و فزونیِ غیرقابل‌انباشت باید هدر رود. آنچه به اسلام جایگاهی جدا از این حرکات می‌بخشد این واقعیت است که از آغاز به روی افزایشِ ظاهراً بی‌حد و حصرِ قدرت گشوده بود. این به هیچ‌رو طرح یا پروژه‌ای منسجم نبود، ولی تصادف به‌خودی‌خود هر امکانی را محقق می‌کرد. و حداقلی از ضرورت پشتیبانِ این تصادف بود. تقریباً به آسانی می‌توان مردم را با تلقینِ اشتیاقی خاص گردِ هم آورد. اما باید کاری به آن‌ها سپرده شود تا انجام دهند. گردآوردن و عظمت‌بخشیدن پیش از همه فراخواندنِ نیرویی به کار گرفته‌نشده است: نیرویی که نمی‌تواند انگیزه‌اش را دنبال کند و اوج گیرد مگر این که به محضِ دسترسی به کار گرفته شود. اسلام از ابتدا این اقبال را داشت که مجبور بود به نحوی خشونت‌آمیز علیه جهانی که از آن نشأت می‌گرفت قد علم کند. آموزه‌ی محمد این جهان را در مغایرت با قبیله‌ای قرار می‌داد که به سنن بی‌حرمتی می‌کرد. قبیله آن را به اخراج، یعنی به مرگ، تهدید می‌کرد. از این‌رو مجبور بود پیوندِ قبیله‌ای را انکار کند، و از آنجا که در آن زمان وجودی فاقدِ پیوند قابل‌تصور نبود، قبیله مجبور بود سنخِ متفاوتی از پیوند را بینِ آن و تابعین‌اش برقرار سازد. هجرت، که به‌واقع آغازگرِ دوره‌ی اسلامی بود، چنین معنایی می‌داد: پروازِ محمد از مکه به مدینه به قطعِ پیوندهای خونی و تأسیسِ اجتماعی تازه تقدس بخشید، اجتماعی متکی بر برادریِ گزینش‌شده و گشوده به روی هر آن کس که صورت‌های دینی‌اش را می‌پذیرفت.

مسیحیت از تولدِ فردیِ خدایی رستگاری بخش آغاز می‌شود، اما اسلام از تولدِ یک اجتماع، یعنی نوعِ تازه‌ای از دولت، که مبنایش نه در خون بود و نه در مکان. اسلام از نظر آنچه در آینده بدان بدل می‌شود، با مسیحیت و بودیسم فرق دارد، طوری که پس از هجرت به چیزی غیر از آموزه‌های بدل شد که در چارچوبِ جامعه‌ای از پیش شکل گرفته (اجتماعی محلی یا خونی) رواج می‌یافت: اسلام تأسیس جامعه‌ای مبتنی بر آموزه‌های تازه بود.

این اصل به یک معنا کامل است. هیچ جایی برای ابهام یا سازش وجود نداشت: رهبرِ دینی هم‌زمان قانون‌گذار، قاضی و فرماندهی ارتش است. یک اجتماعِ اکیداً وحدت یافته غیرقابل تصور است. اراده تنها خاستگاهِ پیوندِ اجتماعی بود (اما نمی‌توانست این پیوند را بشکند)، و نه تنها برای تضمینِ وحدتی عمیقاً اخلاقی، که برای گشودنِ اسلام به روی گسترشِ نامعین فایده داشت.

اسلام ماشینی تحسین‌برانگیز بود. نظمِ نظامی موفق شد هرج و مرجِ خاندان‌های رقیب و سرچشمه‌های فردی را که دیگر بیهوده اتلاف نمی‌کردند، به خدمتِ اجتماعِ نظامی شده درآورد. وقتی مانع (حدومرزِ قبیله) که پیش‌تر مانع رشد بود برداشته شد، نیروهای فردی برای نبردهای نظامی ذخیره شدند. سرانجام، فتح، که به‌طرزِ روشمندی توسطِ حدیث به ابزار گسترش بدل شد، منابعِ تازه‌ای را بدونِ تخریبی محسوس نیروگذاری کرد، آن‌هم در سیستمِ بسته‌ی نیروهایی که با سرعتِ هرچه‌بیش‌تر بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شوند. این حرکتِ یادآورِ پیشرفتِ صنعت از خلالِ انباشتِ کاپیتالیستی است: اگر اتلاف متوقف شده، اگر پیشرفتِ دیگر حدی صوری ندارد، جریانِ انرژیِ رشد را تحمیل و رشدِ انباشت را تکثیر می‌سازد.

با این وجود، چنین کمالِ نایابی سوییهِ دیگری نیز دارد. اگر فتوحاتِ اسلامی را

با پیشرفتِ دینِ مسیحی و بودایی مقایسه کنیم، خیلی زود متوجه ناتوانیِ نسبیِ اسلام می‌شویم؛ در واقع، شکل‌گیریِ قدرتِ مستلزمِ آن است که از فایده‌اش صرف‌نظر شود. پیشرفتِ صنعت بر مصرف حد می‌گذارد: تجهیزاتِ اولویت می‌یابند، و منفعتِ بی‌واسطه تابعِ آن است. اصلِ اسلام نیز حاکی از همین ارزش‌ها بود: زندگیِ توانِ بی‌واسطه‌اش در دورریزی را در پیِ قدرتیِ عظیم‌تر از دست می‌دهد. اسلام برای اجتناب از ضعفِ اخلاقیِ اجتماعاتِ مسیحی و بودایی (که به خدمتِ نظامِ سیاسیِ تغییرنیافته‌ای درآمده بودند) به ضعفِ عظیم‌تری دچار شد که پیامدِ تبعیتِ تام و تمامِ زندگیِ دینی از ضرورتِ سیاسی بود. مسلمانِ متدین نه تنها از هزینه‌گری‌های ائتلاف‌گرانه‌ی جهانِ قبیله‌ای، که معمولاً از هرگونه هزینه‌گری نیرو در جایی مگر اِعمالِ خشونتِ بیرونی علیه دشمنِ کافر تبری می‌جست. خشونتِ درونی که زندگیِ دینی را بنیان می‌نهد و به قربانی‌گری ختم می‌شود تنها نقشی ثانوی را در صدرِ اسلام بازی می‌کرد. زیرا اسلام نه با مصرف، که، همچون کاپیتالیسم، با انباشتِ نیروهای در دسترس تعریف می‌شود. ذاتِ اولیه‌ی اسلام نسبت به هر درام‌پردازی، هر تأملِ بهت‌زده از درام، بیگانه است. در اسلام چیزی متناظر با مرگِ مسیح بر صلیب یا نشنگیِ فنا نژد بودا وجود ندارد. اسلام، همچون حاکمیتِ نظامی که در برابر دشمن از خشونت‌اش عنان برمی‌دارد، رویاروی حاکمیتِ دینی قرار می‌گیرد که دستخوش خشونت می‌شود. حاکمِ نظامی هرگز کشته نمی‌شود، و حتی تمایل دارد به قربانی‌گری‌ها خاتمه دهد؛ کارِ او هدایتِ خشونتِ بیرونی و حفظِ نیروی حیاتیِ اجتماع در برابر مصرفِ درونی و ویرانی است. او از آغاز متعهد به مسیرِ تملک‌ها، فتوحات، و هزینه‌گری‌های حساب‌شده با هدفِ رشد است. به یک معنا اسلام در وحدت‌اش سنتزی است از اشکالِ دینی و نظامی، اما از سوی دیگر، شاهِ نظامی توانسته است اشکالِ دینی را دست‌نخورده نگه دارد: اسلام اشکالِ دینی را تابعِ اشکالِ نظامی کرده، بر قربانی‌گری‌ها حد گذاشته، و دین را به اخلاقیات، به رعایتِ صدقه و نماز محدود کرده است.

۴. اسلام متأخر یا بازگشت به ثبات

معنای اسلام، با در نظر داشتن بنیاد و فتوحات‌اش، در امپراطوری تأسیس شده‌ی مسلمانان از دست می‌رود. به محض این که اسلام، به دلیل پیروزی‌هایش، دیگر از وقف تام و تمام نیروهای حیاتی به رشد دست کشید، دیگر هیچ مگر چارچوبی تهی و صلب نبود. هر آنچه از جای دیگر به آن می‌رسید تنها به‌طور دگرگون شده جذب این پیوستگی سفت و سخت می‌شد. اما غیر از پیوستگی، واجد هیچ چیز دیگری نبود که پیش از اسلام داده نشده باشد. اسلام به سرعت به روی تأثیر سرزمین‌های فتح شده‌ای که ثروت‌شان را به ارث می‌برد گشوده شد.

عجیب‌تر این است که به محض استحکام یافتن فتوحات، تمدن زیرساختی عرب که نفی‌اش اصلی بنیادی محسوب می‌شد، نیروی حیاتی‌اش را بازیافت و بدون تغییر به حیات خود ادامه داد. بخشی از اصل مروت نزد قبایل، که محمد سختگیری‌های قرآن را بر آن اعمال می‌کرد، در جهان عرب باقی ماند، و سنت ارزش‌های شهسوارانه‌ای را حفظ کرد که در آن خشونت با اسرافکاری، عشق، و شعر آمیخته بود. به علاوه، آنچه خود ما از اسلام داریم نه از مشارکت محمد، بل که کاملاً از این ارزش محکوم شده سهم می‌برد. بعید است تأثیری عربی را در «دین» شهسوارانه‌مان بازشناسیم، که از نهاد شهسواری موجود در ترانه‌های دلآوری بیگانه با جهان اسلام این قدر متفاوت است. طی جنگ‌های صلیبی اصطلاح شهسوارانه معنای تازه‌ای به خود گرفت، معنایی شاعرانه که با ارزش شور^{۱۱} مرتبط است. در قرن دوازدهم، تفسیر رایج از آیین جنگ‌افزار در غرب ارزشی اسلامی بود. و تولد شعر شورمندانانه در جنوب فرانسه ظاهراً در امتداد سنتی بود که از راه آندلس به رقابت‌های شعر در قبایل برمی‌گشت، سنت‌هایی که واکنش زاهدانه‌ی پیامبر را برمی‌انگیخت.^{۲۱}

منبع:

- Georges Bataille, *La Part Maudite* (Paris: Les Editions de Minuit, 1967), pp. 119-129.

- Georges Bataille, *The Accursed Shared*, trans. Robert Hurlay (New York: Zone Books, 1991) pp. 81-91.

پانوشته‌ها:

1. Emile Dermenghem, *Témoignage de l' Islam: Notes sur les valeurs permanentes et actuelles de la civilisation musulmane*, pp. 371-87.

2. *Ibid.*, p. 373.

۳. البته، امیل دورکهم این نکته را به خوبی می‌داند؛ در ادامه می‌نویسد: «زیرا مسلمان دقیقاً به معنای سرسپرده و تسلیم است...» (ص ۳۸۱). قابلیت دورکهم در مسائل اسلامی غیرقابل انکار است؛ او نوشته‌های تحسین برانگیزی درباره‌ی عرفان اسلامی دارد، و فقط دشواری تعریفی که از ارزش‌های پایدار اسلام ارائه می‌دهد مشکل‌زاست.

4. *Ibid.*, pp. 376-77.

5. Maurice Gaudefroy-Demombynes, *Les Institutions musulmanes*, Paris, 1946 (3rd ed.), p. 120.

6. *Ibid.*, p. 121.

7. *Ibid.*, pp. 121-22.

8. Potlatch

9. H. Holma, Mahomet, *Prophète des Arabes*, 1946, p. 72.

10. See below, p. 106ff.

11. passion

۱۲. آنری پره مقاله‌ای جالب‌توجه («شعرِ عربِ آندلوسی و نسبت‌های ممکنش با شعرِ تروبادور»، ص ۱۰۸-۱۰۷) را در اسلام و شرق به مسئله‌ی تأثیرِ آندلوسی اختصاص داده است. به پیروی از مولف نمی‌توان درباره‌ی این تأثیر قاطعانه تصمیم گرفت، اما نسبت‌هایش قطعی است. این نسبت‌ها نه صرفاً به محتوا و درون‌مایه‌های بنیادی، بلکه به فرمِ شعر نیز مربوط می‌شود. هم‌رویدادیِ دورانِ عظیمِ شعرِ عرب (پایانِ قرنِ یازدهم) و ظهورِ شعرِ درباریِ پروانسی (پایانِ قرنِ دوازدهم) قابل‌توجه است. از سوی دیگر، نسبت‌های بینِ جهانِ اسلامِ اسپانیایی و جهانِ مسیحیِ شمالِ اسپانیا یا فرانسه را می‌توان به‌دقت برقرار کرد.

سخن مترجم:

اشاره: دوستم می گوید «اگر سکوت می کنی تنها بدین خاطر است که نوبتات فرا نرسیده». زمانی که فاشیسم اسپانیای سرخ را سر می برید تمام دول اروپایی سکوت پیشه کردند، چون این کمونیست‌ها بودند که سلاخی می شدند، چون هنوز نوبت خودشان فرا نرسیده بود. فاشیسم اندکی بعد نه فقط اروپا، که سرتاسر جهان را سر برید. در قبال برخی اتفاقات نمی توان در جایگاه امنِ ناظر آرام گرفت. خاورمیانه همچنان جایگاه زدو خورد میان نیروهای اسلامی و دست اندازی ابرقدرت‌های کاپیتالیستی است. طی چند سال اخیر انبوه گروه‌های ریز و درشت اسلام‌گرا در مناطق گوناگون ظهور کرده‌اند یا دست کم رشد و تکثیر خارق‌العاده‌ای از خود نشان داده‌اند؛ هر یک با حدود و ثغور استقلال یا وابستگی خاص خود، هر یک با شیوه‌ی خاصی از قرائت متون به اصطلاح مقدس بر مبنایی تحت‌اللفظی، هر یک با سودای عمارتی اسلامی در سر، هر یک با اصول، اتحادها، رویاها، و خطوط دهشت‌انگیزش. در این شرایط شاید بهتر آن باشد که عوض بازگویی کلیشه‌های مکرر، کارشناسانه، و رایج در مورد اسلام (چه اسلام‌هراسی و تروریسم، چه

اسلام دوستی و وفاداری) دست به بازخوانی متونی بزنیم که امکانات تازه‌ای را برای تحلیل وضعیت در اختیارمان می‌گذارند.

در واقعیت هنوز ترکیب «اسلام سیاسی» مناقشه‌برانگیز است. همچنان با این پرسش کاذب و بی‌معنا رویارو می‌شویم که آیا اسلام در مقام یک دین ذاتاً سیاسی است، یا نه، و آیا سیاست و دین می‌بایست نیروهایشان را بر همدیگر بار کنند، یا نه. به علاوه، اگر دین و سیاست نیروی همراهی و همپوشانی دارند و اگر سیاست در سطح کلان‌اش بنا به تعریف همواره با زدوبند، سازش، بده‌بستان، ثروت و منفعت، و فرآیندهای غیردینی سروکار دارد، آیا این خود دین نیست که پس از نشستن در جایگاه حکومتی اکنون در حال سکولاریزاسیون خودش است؟ می‌دانیم که انقلاب ایران نیز مهر اسلامی بر خود دارد. احتمالاً در جریان‌ایم که سپاه پاسداران به عنوان نیرویی نظامی در ایران از هلال سرتاسر اقتصادی، و نه دینی، نزد شیعه‌گرایان سخن می‌گوید، و از همین رو در ابتدا با ثروت، منفعت، و قدرت چفت می‌شود، و نه صرفاً با باورهای عده‌ای معتقد. سپاه از همان روز اول تا به امروز در جهت دفاع از انقلاب اسلامی سامان یافته است. ترکیب انقلاب اسلامی با نام سپاه اساساً به منطقه‌ای جغرافیایی به نام ایران محدود نمی‌شود. آمدن کلمه‌ی اسلام (و نیامدن کلمه‌ی ایران) در این ترکیب حاکی از رבוده‌شدن یک انقلاب از چنگ صاحبان به اصطلاح واقعی‌اش (مثلاً نیروهای چپ‌گرا، ملی‌گرا، و الخ) نیست، این نام پیش از همه نشان از واقعیتی دارد که در لایه‌لایه‌ترین دقایق روانی مردم این منطقه ریشه دوانده است. ما هنوز حتی اگر شده به صورت ناخودآگاه به آنچه یک سپاهی بدان باور دارد باور داریم. هنوز مرزی باریک ما را از هم جدا و به هم وصل می‌کند، مرزی که یکی را ارتجاعی و دیگری را انقلابی می‌سازد. باید آن حرف قدیمی را تکرار کرد که ما هنوز بی‌اندازه معتقدیم، فرقی هم ندارد این ما چه سطحی را پوشش می‌دهد،

حتی خداناباوران ایرانی نیز اغلب به شیوه‌ای دیگر در رفتارها و بینش‌هایشان معتقدانه عمل می‌کنند و از این‌رو با حکومت اسلامی و نظام ارزش‌هایش همدست‌اند. حتی آن به اصطلاح خداناباوران ایرانی نیز اغلب آکنده از هویت‌گرایی‌اند. این روزها شاهدیم که به نام ایران از آزادسازی خرمشهر و هشت سال جنگ ویرانگر، از حمام خونی کوچک، دفاع می‌کنند. گروگان‌گیری پنج مرزبان در سیستان هم نمونه‌ای دیگر است که نشان داد هیچ‌کسی برای مبارزه با رژیم سربازگیری و تحکم جسمانی و روانی‌اش تره هم خورد نمی‌کند؛ همه مترصد آن بودند تا فریاد بزنند مقدم! مقدم را از دست دادم! هویت‌گرایی ملی همچون سرپوشی برای پنهان کردن چندپارگی این منطقه است، گرچه این هویت نیز طی این سال‌ها با چسبیدن امیال ملی‌گرا به امیال اسلام‌گرا استحکام و انسجام کاذب و همگون‌ساز تازه‌ای یافته است (در ضمن، اینجا منظور از اسلام‌گرا نه صرفاً عقیده‌ای دینی، که شکلی از تابعیت از عقیده‌ای مسلط و جزمی و هنجارین است که به نحوی سلسله‌مراتبی عمل می‌کند، همان‌که نزد آرامش دوستدار دین‌خویی خوانده می‌شود، صلبیت یک ایده‌ی افلاطونی که ابتدا خود زندگی را به بند می‌کشد). از طرف دیگر سازمان مجاهدین خلق را هم داریم، با آن رویکردها و نظریات بی‌سروته و درهم‌برهم‌اش از مارکسیسم و اسلام‌یسم، یا آن جامعه‌ی به اصطلاح بی‌طبقه‌ی توحیدی، جریانی که عملاً یکی از سمپتوم‌های خود رژیم حاکم بر ایران امروز است: مجاهدین بزرگ‌ترین رقیب برای تملک انقلاب بود، بیش‌ترین هواخواه را داشت، بیش‌ترین هزینه را داد، و هنوز هم بیش‌ترین حساسیت را برای رژیم حاکم در ایران تولید می‌کند. ولی امروز دیگر همه می‌دانند که مجاهدین نیز به همین اندازه سرکوبگر، غارتگر، مرتجع، و متخاصم‌اند. به‌راستی که ارتجاع ابتدا از بطن مردم و امیال‌شان ناشی می‌شود و نه از جانب نیرویی بالادست. ما نیز به آنچه از طرف بالادست بر خود ما ستم روا داشته می‌شود میل می‌ورزیم و هر پدیده‌ی کلانی در سطح سیاسی و اجتماعی پیشاپیش نشانگر وضعیت

امیال توده‌هاست، چراکه همین مردم‌اند که در ابتدا امر اجتماعی را نیروگذاری می‌کنند و می‌سازند. حتی می‌دانیم که از اواسط دهه‌ی پنجاه میلادی احزابی همچون ملل اسلامی مخفیانه در ایران تأسیس می‌شوند، مبارزه‌ی مسلحانه را همزمان با نیروهای مارکسیست رواج می‌دهند (اگر نگوییم پیش از آن‌ها)، اهداف‌شان سرتاسر فراملی است، و نفوذ گسترده‌ای در میان عامه‌ی مردم دارند (و می‌دانیم که این عامه در آن دوره بیش‌تر به «عوام» نزدیک بود و نه مثلاً به «مردم» یا «نבוه خلق»، یا هر مفهوم دیگر، چراکه مدرنیته‌ی کج‌ومعوج ما تنها با فاجعه‌ای جمعی، با حادثه‌ای کنترل‌ناپذیر، می‌تواند به پایان راه نصفه‌نیمه‌اش برسد). می‌دانیم ایران در دوره‌ی آخر سلسله قاجار و دوره‌ی پهلوی اول مرکز فکری جهان اسلام بود. عرفان و توهم و تخیل و رساله و درخت مقدس و باورهای سنتی و هزار و یک خرافه‌ی عقلی و روانی و جسمانی و عادات بیمارگون و خودآزارنده و دیگرآزارنده در این بازه‌ی زمانی در ایران حاکم است؛ یعنی: این وضعیت بر سرتاسر ساحت اجتماعی تسلط دارد. انقلاب در این منطقه عملاً توانست باورهای زیادی را به سرتاسر منطقه (و البته جهان) صادر کند. ایدن ادعا به هیچ وجه کاذب نیست. راست این‌که، سوریه بخشی از خاک ایران نیست و صرفاً منابع و ثروت مردم ایران را مصرف نمی‌کند، ایران و سوریه و چند سازمان نظامی و امنیتی، و چند کشور دیگر در این منطقه‌ی شلوغ و بیرون از آن، عملاً بخشی از یک پروژه‌ی وسیع‌تر با مبانی متمرکزترند. تاکنون نام جزایر قمر به گوش‌تان خورده است؟ حاکم مسلط‌اش شاخص دوران ماست. او از شاگردان مصباح یزدی است. بخش جالب ماجرا این‌که بهترین دوستان سیاسی قمر دو کشور متخاصم‌اند: ایران «و» آمریکا.

در اصل، اسلام همواره به نام جنگی مقدس پیش می‌رود و در راستای فتح سرزمین‌ها بنیان می‌یابد: سرزمین‌های مقدس نیز عملاً مراکز جهان یا گرانیگاه فتح‌اند. در واقع،

اسلام‌دوستان واقعی ترجیح می‌دهند از واژه‌ی امت به جای ملت استفاده کنند. آن‌ها باوری جزمی یا عقیده‌ای اولیه را به جای هویت می‌نشانند یا در واقع هویت تنها به شرط پذیرش آن تصور متعالی و کاذب معنایی راستین نزد آن‌ها دارد: هویت یک اسلام‌گرا باور جزمی اوست و این عقیده‌ی اولیه هیچ نیست مگر تسلیم بی‌قید و شرط در برابر متعالی‌ترین ایده، در برابر خلیفه، خدا، قرآن، مقدسات، تسلیم در برابر نقاط اوج یک سلسله‌مراتب مفروض از باورها. اسلام مکتب تسلیم است، آئین بهره‌مندی از صلب‌ترین و متعالی‌ترین ایده، و البته مسلمان هم کسی است که به متعالی‌ترین تصور ممکن در باب زندگی تن می‌سپارد و آکنده از سرسپردگی به متعالی‌ترین و ضدزندگی‌ترین ایده است: کم‌ترین فاصله از ایده یا بیش‌ترین نزدیکی با رأس سلسله‌مراتب همان حداکثر بهره‌مندی از تعالی، حداکثر تسلیم است. شاید به همین خاطر باشد که فلیکس گتاری، مبارز و فیلسوف فرانسوی، اسلام‌یسم را شاخص بدخیم‌ترین غده‌ی سیاره می‌داند. بسیاری از متفکران چپ‌گرا مانند میشل فوکو ساده‌لوحانه و خوش‌بینانه از انقلاب ایران سر شوق آمدند طوری که او امروزه به راحتی در دستان راست‌گرایان حکومتی دست به دست می‌شود. برخلاف اما، گتاری بهمن ۵۷ و فرآیندهایی را که به این رویداد منجر شوند تأسیس بنیادگرایی دینی در خطرناک‌ترین نوع آن می‌دید. در وضعیتی که کاپیتالیسم جهانی یکپارچه سلطه‌اش را هر چه بیش‌تر افزایش می‌دهد، چه بسا اسلام نام حادث‌ترین بیماری درون این نظام سلطه باشد: همچنین شاید به همین خاطر است که فوکو به درستی انقلاب ایران را «نخستین واکنش پسامدرن» به یکپارچگی امپریالیسم نئولیبرال می‌نامد (گرچه فوکو مرتکب خوش‌بینی زیادی شده بود ولی این ادعا اصلاً اشتباه نیست).

عبدالوهاب مدب، نویسنده، شاعر، و پژوهشگر رادیکال تونس، با استفاده از آرای دیگر متفکر فرانسوی، ژرژ بتی، بر این باور است که اسلام‌یسم سرانجام به فاشیسمی یکپارچه بدل می‌شود و این یکپارچگی تقدیری اجتناب‌ناپذیر برای این باور است، چرا که اسلام

از اساس بر مفهوم ازما بهتر بود سامان می‌یابد. او بر نظریه‌ی خلافت اسلامی نزد بتی متمرکز می‌شود و کیفیت سرتاسر نظامی این دین را تشریح می‌کند: هر آنچه به ازما بهتر بود تسلیم نشود محکوم به مرگ است چرا که ازما بهتر بود اساس جامعه است، مؤلفه‌ای است با چنان غیریتی که هیچ مؤلفه‌ی دیگر را نمی‌توان با آن به قیاس گذاشت، ازما بهتر بود تنها نیروی مرگ را اشاعه می‌دهد و ترس را در قلب‌های مردم می‌نشانند. از آنجا که هر حاکمی، حتی ازما بهتر بود، به ترس بنده برای حکمرانی‌اش احتیاج دارد، پس روابط اجتماعی حاکم بر چنین جامعه‌ای نیز بر نسبت ترس/ترس بنا می‌شود. حساس‌تر این که، در اسلام، بنا به شهود بتی، قدرت نظامی است که قدرت دینی را تبیین می‌کند، و نه برعکس؛ حکومت ایران هم مشروعیت‌اش را مرهون دین و باورهای مردم نیست، این قدرت حکومت است که به مشروعیت‌اش تظاهر می‌کند. خطرناک آن که، اسلام با امر کلی نیز درگیر است، و برخلاف مثلاً زرتشتی منوط به یک قومیت نیست که در خطر انقراض باشد. خطاب اسلام همواره کلی است و همچون مسیحیت با امر کلی سروکار دارد. خطی ثابت طالبان را به برج‌های دوقلو وصل می‌کند و جنگی متفاوت و ماهیتاً نو را وعده می‌دهد: جنگی از دید ویریلیو «تمام‌عیار»، جایی که خطر آن وجود دارد که اسلام بتواند امر نامتناهی‌اش را بر امر نامتناهی نزد مسیحیت (بدهی) غالب کند، آنجا که سانحه/حادثه ممکن می‌شود و بشر با فاجعه‌ای به اتمام مدرنیته‌اش نائل می‌گردد. مسیحیت نیز از خلال سن پل امر نامتناهی را آغاز کرد، به مناسبات سرمایه‌داری پیوندش زد، و خود با امر کلی پیوند خورد. از همین روست که سن پل نزد نیچه نماینده‌ی ورود امر نامتناهی مسیحی (بدهی، گناه) به مناسبات اجتماعی است: سن پل شاخص تهگنی و سرکوب است، او سرکوب میل به دست خود میل را به اعماق قلب آدمی رسوخ داد. اسلام چطور؟ این دین با چه رویایی سودای تسلیم همگان را در سر دارد؟ دلوز و گتاری در هزار فلات، در یکی از مهم‌ترین فصول (رساله‌ای در باب کوچ‌گرشناسی: ماشین جنگ) به بتی و نظریه‌پردازی‌اش در

مورد اسلام (به‌طور خاص، شهودش در همین مقاله) اشاره می‌کنند و تا اندازه‌ای به این مسأله نزدیک می‌شوند. آن‌ها می‌نویسند: «ما به دین در مقام عنصری از ماشین جنگ و ایده‌ی جنگ مقدس در مقام نیروی پیشران این ماشین ارجاع می‌دهیم. پیامبر، در تقابل با شخصیتِ دولتی پادشاه و شخصیتِ دینی کشیش، این جنبش را هدایت می‌کند، جنبشی که دین به‌وسیله‌اش به یک ماشین جنگ بدل می‌شود یا به جانب چنین ماشینی عبور می‌کند. اغلب گفته شده که اسلام، و محمد پیامبر، این‌گونه دین را قلب کردند و نوعی روحیه‌ی متعصبانه‌ی قومی را از کار درآوردند: در فرمول ژرژ بتی اسلام در دوره‌ی اولیه‌اش جامعه‌ای است تقلیل‌یافته به تشکیلاتی نظامی. غرب به همین امر استناد می‌کند تا بیزاری‌اش از اسلام را توجیه کند. با این حال، جنگ‌های صلیبی ابداعی به‌راستی مسیحی از این سنخ بودند. پیامبران واقعاً زندگی کوچ‌گرانه را محکوم می‌کردند... دین به‌خوبی می‌تواند قلمروزدایی خاص‌اش را با نوعی بازقلمروگذاری معنوی و حتی جسمانی جبران کند... این بازقلمروگذاری معنوی در رابطه با جنگ مقدس به صورت فتح سرزمین‌های مقدس (در مقام مرکز جهان) درمی‌آید، فتحی که به خوبی هدایت شده است... علی‌رغم همه‌ی این مباحث، وقتی دین خودش را به صورت ماشین جنگ برقرار می‌کند رویایش مبنی بر دولتی مطلق را در مقابل شکل دولت قرار می‌دهد... این رویا ذات دین است.»

مقاومت ارتجاعی و باورمندانه درون کاپیتالیسم و به عنوان همبسته‌اش (یا شاید هسته‌اش) حاضر است. در هر صورت می‌دانیم که طالبان نیز محصول امپریالیسم آمریکایی است، که اسرائیل نیز رژیم باورهای جزمی را پرورش می‌دهد و پیوستاری از سیاست استعمار نو و دهشت را بنیان می‌گذارد، که یازده سپتامبر اتفاقی برآمده از یک رژیم دوله‌ی سرکوب است که ارتجاع و سرکوب را همراه با هم بازتولید می‌کند.

از سوی دیگر، کار بتی در این مقاله از حیث نظری بر رویکرد او در قبال اقتصاد

متمرکز است. اقتصادها برای او به دو شیوه عمل می‌کنند. موتور پیشران در شیوهی اول که به اقتصاد عام یا عمومیت یافته شناخته می‌شود نیروهای اتلاف، بریاددهی، دهش، و سخاوت است. این چشم‌انداز با عیاشی، تخطی، هزینه، و زیادت عمل می‌کند. موتور پیشران در شیوهی دوم که به اقتصاد محصور یا محدود شده شناخته می‌شود نیروهای کمیابی و ضرورت است. این چشم‌انداز با فروبستگی و انباشت عمل می‌کند. اقتصادهای دین‌محور، از جمله اقتصاد کاپیتالیستی و مناسبات اخلاقی بورژوازی از جنس بنده/بنده، نمونه‌هایی برای اقتصاد محصورند. اقتصاد در اسلام بر انباشت تمام‌عیار حکومتی و فردی متکی است و آن را روا می‌داند، و از همین رو حکومت‌های اسلامی از اساس رابطه‌ی خوبی با اقتصادهای هار و نئولیبرال کاپیتالیستی دارند. اسلام فروبسته‌ترین نمونه است، و به همین خاطر ماهیتاً با نظامی‌گری و خشونت بی‌اندازه توأم می‌شود و قابلیت آن را دارد که اصول پایه‌اش را، به نفع استمراربخشیدن و مستحکم کردنِ خلافت، به‌طور نامحدود و غیرعقلانی گسترش دهد.

با این همه بدیهی است که وضعیت امروز ایران، با تمام پیچ‌وخم‌های یکی دو سال اخیرش (از جمله همنوایی پنهانی و ناخودآگاهانه‌ی امیال ملی‌گرایان و اسلام‌گرایان) به تحلیلی مجزا و مفصل نیاز دارد. تمام این نکات ریز و درشت نشان می‌دهند که فهم سازوکار اسلام در زمانه‌ی کنونی و رصد مخاطرات آتی ضرورت فراوانی دارند، زیرا اسلام، این جامعه‌ی فاتح، نه باوری دینی در میان مسلمانان یا تسلیم‌شدگان، که اسم‌رمز سلطه‌ای سرتاسر نظامی و نام فاشیسمی در راه است که حتی دینداری و باورمندی را هم به فتح نظامی و تسلیم‌پذیری مشروط می‌کند.

پروشات باغداساریان

۲۵ می ۲۰۱۴

